

# کلمات تازه پر ابهت

جولین بورگر

گاردین، ۸ آوریل ۲۰۰۰

ترجمه فرشید عطایی

الکساندر همین

به عنوان پناهنده از ساراپوو

به شیکاگو آمد، در حالی که زبان انگلیسی

را فقط در حد توریستی صحبت می‌کرد. وی اکنون که

در زبان انگلیسی استاد شده، به عنوان «نابوکف جدید»

شناخته می‌شود. جولین بورگر از او می‌پرسد که چگونه به این جا رسیده است.

غیرعادی که موجب شد خیلی‌ها به عقاید رایج در مورد خودکشی شک کنند. اما به هر جهت، روزهای اقتدار شکسپیری او به پایان رسیده بود.

هزاران مایل دورتر، دانشجوی محبوب او سال‌های اولیه جنگ را در نهایت فلاکت می‌گذراند. ارتباط همین با خانواده و دوستانش قطع شد، آن‌ها در بوسنی، هنگامی که حمام خون به راه افتاده بود، گیر افتاده بودند. استاد ادبیاتش، و نیز هر آنچه گمان می‌کرد ادبیات نمایندند آن است، برایش خیانتی بیش نبود. او مهاجری بود بی‌پول، که در کشوری غریبه خرده‌کاری می‌کرد، کشوری که زبان آن را در حد کتاب‌های آموزش انگلیسی توریستی صحبت می‌کرد.

هشت سال جلو می‌رویم و به فرودگاه اهر در شیکاگو می‌رسیم. یک مرد نهمصد ۲۵ ساله با موهای قهوه‌یی تراشیده در فرودگاه منتظر رسیدن هواپیمای حامل من است؛ مردی که پیش‌بینی می‌شود به‌عنوان نابوکف جدید شناخته شود؛ یک خارجی که انگلیسی زبان دومش است اما به ما نشان داد که انگلیسی را چگونه باید نوشت. جایزه‌ها دارند مانند اولین بارش برف در زمستانی طولانی به طرف‌اش سرازیر می‌شود. داستان‌هایش در مجله نیویورکر و مجموعه معتبر بهترین داستان‌های کوتاه آمریکایی، چاپ شده‌اند. این هفته اولین کتاب او در بریتانیا منتشر خواهد شد. این کتاب مجموعه‌یی از یک داستان بلند و چند داستان کوتاه

مادر خود، به ملی‌گرایی جدید صرب‌ها هیچ علاقه‌یی نداشت. وقتی مجبور می‌شد، هویت خود را اوکراینی معرفی می‌کرد - و این ارجاعی به تبار پدرش بود، تباری که آن قدر خارجی بود که در هنگامی که وابستگی به قومی خاص داشت اهمیتی مرگبار پیدا می‌کرد، بخواهد بی‌طرفی را حفظ کند.

همین می‌گوید: «سعی کردم بفهمم که او [کلیویچ] چه زمانی به آدم دیگری تبدیل شد. کی آن اتفاق افتاد؟ نشانه‌ها چه بودند؟ آیا می‌بایست می‌دانستم؟ مطالبی را که او دوست داشت بار دیگر خواندم تا ببینم آن مطالب مورد علاقه او در بازنگری چگونه‌اند. چون من گمان می‌کردم کسی که بتواند از شکسپیر نقل قول کند باید آدم خوبی باشد. حداقل‌اش این است که او آدم بدی نباشد. و من آن موقع بی‌بردم که این فکر درست نیست.» و این آخرین درس کلیویچ بود. پس از پایان یافتن جنگ، این استاد سابق دانشگاه هر چه بیشتر در منگی ناشی از مصرف الکل، و انکار فرو رفت، و در این ضمن بهت بی‌احترامی‌هایی که او تصور می‌کرد از سوی همکاران دانشگاهی‌اش به او می‌شود غرولند می‌کرد، همکاری که تا آن موقع یا جان خود را از دست داده بودند، یا به‌لحاظ عاطفی متلاشی شده بودند یا در تبعید به سر می‌بردند.

سپس، در یک روز زمستانی در ژانویه ۱۹۹۷، کلیویچ استاد بزرگ با شلیک تیر در سر خودکشی کرد. در واقع، او دو بار در سر خود شلیک کرد - امری

در دانشگاه ساراپوو، الکساندر همین یک استاد زبان انگلیسی داشت که آثار سترگ ادبیات جهان را به او معرفی می‌کرد. و با گذشت زمان، نویسنده جوان جویای نام، تحت‌نظر این مرد بزرگ سخت‌کوشش می‌کرد، و این مرد بزرگ نیز در مقابل با خوشحالی و مسرت فراوان دانشجوی محبوب خود را آموزش می‌داد. استاد نیکولا کلیویچ هرچیزی را که در مورد ادبیات می‌دانست به همین آموخت، اما مهم‌ترین درس خود - و تکان‌دهنده‌ترین‌شان - را گذاشت برای وقتی دیگر.

هنگامی که گشت و کشتار در یوگسلاوی سابق آغاز شد، این استاد فاضل و مورد تحسین، علم‌دار خون‌آشام‌ترین قاتلان شد.

کلیویچ شکسپیرشناس، سخنگوی رادوان کارادزیچ در حزب دموکرات صرب شد و کمک کرد تا ماشین پاکسازی قومی در بوسنی به کار بیفتد. او در طول جنگ گزارش‌های مربوط به قتل‌عام را با خنده رد می‌کرد و لبخندزنان وجود اردوگاه‌های صرگ را منکر می‌شد. و بعد کلیویچ، استاد ادبیات، به‌عنوان مغز متفکر، بمباران معتبرترین کتابخانه ساراپوو را طراحی کرد.

و در این ضمن، دانشجوی او - که در شیکاگو پناهنده شده بود - بانگرانی و نامیدی از تلویزیون استاد سابق خود را نگاه می‌کرد که جهش یافته بود و تبدیل شده بود به کاریکاتور مضحک یک متعصب. مادر همین یک صرب اهل بوسنی بود اما همین، مثل

همُن - یا آن گونه که همه او را صدا می‌کنند: ساشا - پسر یک مهندس است که خانواده‌اش همیشه به زبان صرب - کروات (یا بوسنیایی آن گونه که اکنون در بوسنی بعد از جنگ نامیده می‌شود) صحبت می‌کردند و هنوز هم در تبعید به همین زبان حرف می‌زنند. موفقیت خارق‌العاده همُن در واقع فقط با حرفه جوزف کُنراد قابل مقایسه است؛ کُنراد در کشتی‌های بازرگانی به عنوان جاشو به خود زبان انگلیسی آموخت. اما همُن حتی بر این رمان‌نویس محبوب لهستانی برتری‌هایی دارد. در حالی که کُنراد در یک محیط انگلیسی‌زبان قرار گرفته بود (نیروی دریایی)، همُن پناهنده‌یی بیش نبود، یکی از بی‌شمار پناهندگان در شهری پر از مهاجر که اکثرشان تا سال‌ها با نوعی بیجین توریستی صحبت می‌کنند که در ابتدای ورودشان صحبت می‌کردند.

لهجه غلیظ و بی‌تفاوت بالکنی در حین صحبت کردن همُن (به انگلیسی) هنوز شنیده می‌شود. در حالی که در حین صحبت در مورد زندگی جدیدش در شیکاگو شانه بالا می‌اندازد لهجه بالکنی‌اش هم غرغش‌کنان به گوش می‌رسد. او زبان انگلیسی را با اشتیاق و تحسین صحبت می‌کند، یعنی به همان شیوه‌یی که انگلیسی را می‌نویسد. با این حال او اشاره می‌کند که تبدیل شدن او از نویسنده بوسنیایی در حال تقلا به نویسنده انگلیسی موفق معجزه‌یی یک شبه و راحت نبود. اول از همه او می‌بایست بر توهم فایق می‌آمد، توهمی که در میان پناهندگان امری عادی است: توهم این‌که جنگ سرانجام به یک نحوی یک سوءتفاهم محض از آب درخواهد آمد و این‌که او به‌زودی به سوی وطن خود پرواز خواهد کرد.

همُن خود را تقریباً به طور اتفاقی در امریکا یافت؛ او به همراه یک تور حسن‌نیت که از سوی دولت برای نویسندگان جویای نام ترتیب داده شده بود به امریکا رفت که جنگ درگرفت. او قرار بود یک‌ماه مه ۱۹۹۲ یعنی اولین روز محاصره چهارساله ساریوو به سوی خانه پرواز کند. مات و مبهوت به گزارش شبکه CNN از تلویزیون یکی از دوستانش زل زده بود. تا چند هفته از باجه‌های تلفن عمومی به خانواده‌اش در ساریوو زنگ می‌زد، این چند هفته برای او در نوعی سیاهی شکنجه‌آور گذشت، می‌گوید: «با جیبی پر از سکه این‌ور و آن‌ور می‌رفتم؛ تابستان سال ۹۲ از همه بدتر بود. مردم نمی‌دانستند چه بکنند، چگونه خود را از



بودند. اظهارات کالیم مک‌کان، نویسنده ایرلندی مقیم امریکا، نماینده دیدگاه‌های عمومی است: «آناشستی اما به زیبایی کنترل شده. در واقع پیدا کردن کلمات مناسب برای تحسین این کتاب دشوار است؛ این کتاب سکوتی توأم با حیرت در اطراف خود ایجاد می‌کند.»

هوچی‌گری و اغراق جزء جدانشدنی حرفه انتشار کتاب است، اما انتشارات پیکادور با صرف هزینه‌یی فوق‌العاده برای کتاب اول یک نویسنده دست به ریسک زده است. و در عین حال همُن با تحسین نویسندگانی مواجه شده که تمام زندگی خود را صرف پرداخت هنرمندانه زبان انگلیسی کرده‌اند. بنابراین سؤال واقعی این است که: چگونه؟ اکثر نویسندگان زاده امریکا زبان انگلیسی را از اولین روزهای پیدایش در رحم مادرشان می‌شنوند و زندگی خود را به نوشتن جملات و پاراگراف‌های هنرمندانه می‌گذرانند، با این حال فقط رویای چنین تحسین و تمجیدی را که مثل سیل به طرف همُن سرازیر شده، می‌بینند.

ولادیمیر نابوکف - یکی از قهرمان‌های ادبی همُن - در مقام مقایسه، انتقال زبانی‌اش آسان بود. او در شوروی بزرگ شده بود اما در خانواده‌یی سه زبانه که علاوه بر زبان روسی به انگلیسی و فرانسوی هم صحبت می‌کردند. نابوکف در کودکی «براونینگ» و «کیتس» را خواند، و مدت‌ها پیش از آن‌که به عنوان پناهنده به امریکا بیاید در کمبریج دانشجوی بود.

همُن با تحسین  
نویسندگانی مواجه شده  
که تمام زندگی خود را  
صرف پرداخت هنرمندانه زبان انگلیسی  
کرده‌اند.  
بنابراین سؤال واقعی  
این است که: چگونه؟  
اکثر نویسندگان زاده امریکا  
زبان انگلیسی را  
از اولین روزهای پیدایش  
در رحم مادرشان می‌شنوند  
و زندگی خود را به نوشتن جملات و پاراگراف‌های  
هنرمندانه می‌گذرانند،  
با این حال فقط  
رویای چنین تحسین و تمجیدی را  
که مثل سیل  
به طرف همُن سرازیر شده، می‌بینند.

است با عنوان «مسأله برونو»؛ انتشار این کتاب هیجان مسیحا باور - گونه‌یی را در میان ناشران کتاب به راه انداخته است. ناشران برای خرید امتیاز چاپ این کتاب در بزرگ‌ترین مزایده ادبی سال گذشته با هم به شدت رقابت کردند: ۱۵۴,۰۰۰ دلار.

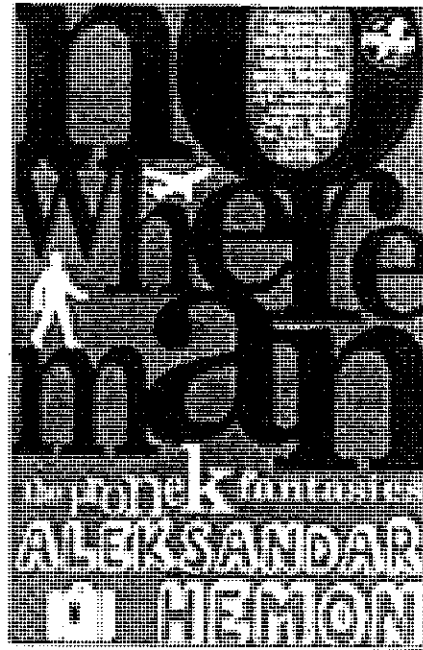
این کتاب پرسه‌بی است هجوآمیز، و اغلب سوررئال، از میان سرگذشت نیم‌واقعی و نیم‌تخیلی یک خانواده، از گولاگ‌های شوروی گرفته تا گذشته غم‌انگیز یوگسلاوی و زندگی یک تبعیدی در شیکاگوی قرن بیست و یک. این کتاب متشکل از چند بخش است و این بخش‌ها همان اندازه که با هم متفاوت هستند با جریان جاری ادبیات انگلیسی زبان نیز متفاوت‌اند. با این حال، در پایان کار، کتاب یک اثر واحد به نظر می‌رسد. این داستان‌ها به واسطه مضمونی مشترک به هم پیوند می‌یابند - مضامینی چون جابه‌جایی و حمایت‌های یک غریبه - به علاوه شخصیت‌ها و مکان‌هایی که از یک داستان به داستان بعدی نشت می‌کند، مثل حکومت غیرقابل مهار همُن. داستان‌های این کتاب نیمه‌اتوبیوگرافی است، از این نظر که بسیاری از جزئیات آن واقعی هستند، اما این جزئیات در حوزه «ادبیات» از نو روایت شده‌اند و نه «تاریخ» - به قول همُن در یکی از داستان‌هایش: «ردیفی از تخیلات غیرمسئولانه و تأملات بی‌شرمانه».

اولین واکنش‌هایی که کتاب «مسأله برونو» در پی داشت تقریباً واکنش‌هایی از دیدگاه مذهبی

افتضاح تمام‌عیار. او هرگز نمی‌خواست روزنامه‌نگاری متوسط باشد.»

همین که آدمی بسیار معنوی است. شروع کرد به نوشتن خاطرات خود به‌همان انگلیسی توریستی، و دایره لغات خود را به مستقیم‌ترین شیوه ممکن که به ذهن‌اش می‌رسید گسترش داد؛ یعنی، پیروی از نابوکف. می‌گوید: نسخه‌یی از لولیتا را تهیه کردم و در حین خواندن زیر هر لغتی که بلد نبودم خط می‌کشیدم، و بعد معنی‌شان را نگاه می‌کردم. این کار در ابتدا خیلی طول می‌کشید چون در هر صفحه از کتاب هشت یا ده لغت بود که زیرشان خط کشیده بودم و معنی آن لغت‌ها را در دیکشنری آکسفورد مخصوص زبان‌آموزان پیشرفته نگاه می‌کردم. این دیکشنری دارای جملات مثال و تصویر است. بعضی از لغات به‌کار رفته در لولیتا در این دیکشنری نبود.»

همین در اندک زمانی از لولیتا فراتر رفت و به قول خودش شده بود «خوره کتابخانه» می‌گوید: «تمام وقت مشغول خواندن هر کتابی بودم که در دسترس‌ام بود.» او با وسواس بر ذخیره‌ها و ژانرهای خود می‌افزود. لغاتی را که بلد نبود روی صدها کارت لغت‌نویسی خود می‌نوشت، و در صورتی که نمی‌توانست معنی لغتی را که قبلاً در دیکشنری نگاه کرده بود به یاد بیاورد تنبیهی برای خود در نظر گرفته بود مبنی بر این‌که باید بار دیگر در دیکشنری قطور خود دنبال معنی آن لغت بگردد که البته این کار پرزحمت و شاقی بود. اندوخته‌ها و ژانرهای او تبدیل شده بود به یک «انبار ذهنی» با ابعاد صنعتی و پر از واژگان کتابی که خیلی بیشتر از نیازهای کاری‌اش بود. کار او، در آن زمان، این بود که از این خانه به آن خانه برود و برای صلح‌سبز اعانه جمع کند. او در لایه‌لای شوخی‌های معمول خود با کسانی که دم در می‌آمدند از کلماتی مثل *thwart* یا *hirsute* استفاده می‌کرد، و بعدها با تعجب از خود می‌پرسید چرا کسانی که دم در می‌آمدند طوری به او نگاه می‌کردند که انگار فروشنده‌یی از کره مریخ دیده‌اند. و این‌گونه بود که درس بعدی خود را آموخت: «هر لغتی در بافت خاصی به‌کار می‌رود. باید یاد می‌گرفتم که لغات را در بافت مربوط به‌کار ببرم. حفظ کردن طوطی‌وار کل واژگان یک زبان روندی دشوار و مایوس‌کننده بود، و همین برای مدتی طولانی خود را در برزخ یک تعبیدی‌نگون‌بخت زبان‌بند آمده می‌دید. تا سه سال بین دو زبان گیر کرده بودم. نمی‌توانستم به زبان بوسنیایی یا انگلیسی بنویسم.



دیدن یک روان‌گاو، به‌نوعی خود را مثله کرد؛ یعنی ارتباط خود را با زبان بوسنیایی و گذشته‌اش به‌عنوان نویسنده قطع کرد. دیگر به زبان مادری افکار خود را ثبت نکرد و به‌کارفرمای خود در روزنامه ذنی Dani در سارایوو - به‌روزنامه‌یی فعال و مستقل که گزارش‌های مستند از جنگ تهیه می‌کرد، اطلاع داد که دیگر برای آن روزنامه ستون‌نویسی نخواهد کرد چون دیگر چیزی برای گفتن ندارد.

همین می‌گوید: «دیگر نمی‌توانستم به زبان بوسنیایی بنویسم. از روزنامه ذنی به من زنگ زدند و از من خواستند برای‌شان مطلب بنویسم، مثلاً مرور فیلم. گفتم دیگر نمی‌توانم به زبان بوسنیایی بنویسم. من دیگر وجود نداشتم. بوسنی دیگر وجود نداشت. بوسنی من بوسنی قبل از جنگ بود.» همین از آن لحظه باخود عهد بست منحصرأ به زبانی بنویسد که تا آن زمان فقط در حد محاوره با آن آشنایی داشت. اقدامی عجولانه بود، اما پسند پچانین - سردبیر روزنامه ذنی و یک رفیق قدیمی اهل سارایوو - آن‌قدرها هم از این اقدام همین متعجب نشد. پچانین از پشت خط می‌گوید: «طبیعی بود که ساشا چنین کاری بکند. او آدمی متعصب است. یک آدم کاملاً بلندپرواز، او در واقع از بلندپروازی تحسین‌برانگیز دوست خود بسیار هیجان‌زده است.» او به‌دلیل بلندپروازی‌اش محکوم است به این‌که یا نویسنده بسیار موفقی باشد، یا یک

ساشا نیز  
از حالت‌های  
غیرواقعگرایانه  
استفاده می‌کند - پاورقی‌ها  
بازی‌های ذهنی  
در هم فشردن زمان - شگردهایی که  
در تلاش برای دستیابی  
به واقعیتی پیچیده  
و معناپاخته Absurd به‌کار برده می‌شوند... کاش  
نویسنده‌های امریکایی نیار بیشتری بودند  
که می‌توانستند جرأت به‌خروج بدهند  
از دایره واقعیت خارج شوند.  
به نظر می‌رسد که ما به‌الهام‌بخشی ساشاها در این زمینه نیاز  
داریم.

تکتیراندازهای کمین‌کننده پنهان‌کنند. اصلاً نمی‌دانستم چه‌کار باید بکنم. پدرم می‌گفت: «همان‌جا بمان.» بعد مادرم می‌گفت: «تیراندازی‌ها از دیروز کمتر شده.» همین به توصیه پدر خود عمل کرد و در ایالات متحده ماند و در این ضمن پدر و مادرش هم به دنبال یافتن راهی برای خارج شدن از بوسنی بودند. (آن‌ها در اولین روز محاصره شهر از سارایوو به بانیالوگای تحت کنترل صرب‌ها رفته بودند، در سال ۱۹۹۳ به قصد کانادا بانیالوگا را ترک کردند) گریختن آن‌ها از بانیالوگا تا حدودی از نگرانی و دستپاچگی همین کاست، اما نمی‌توانست از تأثیر کسالت و وحشیگری‌های پیاپی در یک جمهوری چند - فرهنگی را که مردم در آن تصمیم‌گیرنده بودند، بکاهد. اوج فشار روحی ناشی از تبعید هنگامی بود که او اردوگاه‌های مخصوص زندان‌های وحشتناک صرب‌ها را در آمارسکا و ترن‌بلی‌یه - جایی که مسلمان بوسنیایی گرسنگی داده می‌شدند و شکنجه و اعدام می‌شدند - کشف کرد.

همین می‌گوید: «از دیدن آن اردوگاه‌ها مات و میهوت شده بودم. با خودم گفتم باید از کسی کمک بگیرم، بنابراین راه افتادم و به هر جا سر زدم، حتی با خودم گفتم که باید پیش روان‌پزشک بروم، اما آن‌ها چه می‌خواهند بگویند؟ مثبت فکر کن؟ ولی چنین چیزی تو را نباید آشفته کند و اگر چنین تأثیری نگذارد پس تو اشکالی داری.» همین به‌جای

اوج فشار روحی

ناشی از تعجب هنگامی بود

که او اردوگاه‌های مخصوص زندان‌های وحشتناک صرب‌ها را در آمارسکا و نرن‌پلی به - جایی که مسلمان بوسنیایی کرسنگی داده می‌شدند و شکنجه و اعدام می‌شدند - کشف کرد

همین شروع کرده به نوشتن خاطرات خود

به همان انگلیسی نوریستی

و دایرة لغات خود را به مستقیم‌ترین شیوة ممکنه که به

ذهن‌اش می‌رسید گسترش داد

یعنی، پیروی از نابوکف، می‌گوید

نسخه‌ای از نولیترا تهیه کردم و در حین خواندن

زیر هر لغتی که بلد نبودم خط می‌کشیدم

و بعد معنی‌شان را نگاه می‌کردم

این کار در ابتدا خیلی طول می‌کشید چون در هر صفحه از

کتاب هشت یا ده لغت بود که ز پرشان خط کشیده بودم

و معنی آن لغت‌ها را هر ده‌کشتروی آکسپوره

مخصوصی زبان آموزان پشرفته نگاه می‌کردم

و این‌گونه بود

که درس بعدی خود را آموخت

هر لغتی در بافت خاصی به کار می‌رود

باید یاد می‌گرفتیم که لغات را در بافت مربوط به کار ببریم

حفظ کردن طوطی‌وار کل واژگان یک زبان

روندی دشوار و مایوس‌کننده بود

هر چیزی را که به انگلیسی می‌گفتم، دروغ بود، تقلب بود. داشتم تصویر نادرستی از خودم ارائه می‌دادم.

اما سرانجام مراجعه و سواسی همین به دیکشنری و جمع کردن کارت‌های لغت‌نویسی بر اعماق ذهن او تأثیر گذاشت. می‌گوید: «متوجه شدم دارم از لغاتی استفاده می‌کنم که خودم هم نمی‌دانستم آن‌ها را بلدم. نه تنها کم‌کم به زبان انگلیسی فکر کردم بلکه خواب‌هایم را نیز به زبان انگلیسی می‌دیدم، حتی خاطراتم را نیز به انگلیسی به یاد می‌آوردم. چیزهایی را که در ساریوو رخ داده بود به زبان انگلیسی به یاد می‌آوردم انگار که به زبان انگلیسی رخ داده باشند.» همین پنج سال به خود فرصت داده بود که داستانی به زبان انگلیسی بنویسد که چاپ شود و او طی سه سال به هدف خود دست یافت. در سال ۱۹۹۵ در قالب یک داستان (به نام *The Sorge Spy Ring*) تأملات درخورد توجه خود در مورد جاسوسی را منتشر کرد. این داستان دو زاوی در درون یک زاوی دارد: در لایه سطحی گزارشی نیمه - اتوبیوگرافی وجود دارد در مورد شک و ظن دوران کودکی خود مبنی بر اینکه پدرش عامل روس‌ها بوده (او این نکته را در مرحله دومان داستان خود می‌آورد که طی آن مرد بیچاره کشان‌کشان به درون زندان انتقال داده می‌شود) و در لایه زیرین، در قالب یک سلسله پانویس‌های تاریخی، داستان واقعی «ریچارد شرح»

*Sorge* روایت می‌شود: یک دیپلمات آلمانی در ژاپن که اسرار نازی‌ها را به مسکو می‌برد و در آنجا استالین به هشدارهای او مبنی بر حمله‌یی قریب‌الوقوع اعتنایی نمی‌کرد.

و این دو روایت با هم تأملی را در مورد حمایت‌های مفسوش و پیچیده به وجود می‌آورند - و این موتیفی تکرارشونده در آثار و زندگی همین است: به‌معنای یک دوره‌گه اوکراینی - صرب در بوسنی هنگامی که تنش‌های قومی هشت سال پیش در اوج خود بودند، و اخیراً نیز به‌معنای مهاجری که سعی دارد با کسب هویتی متفاوت با پیرامون خود جفت‌وجور شود. همین می‌گوید: «نکته جالب برای من هویت چندگانه سورج بود. ایده افسانه: داستان یک جاسوس از زندگی تخیلی‌اش. زندگی پیشین من افسانه من بود. می‌توانستم هر چیزی در مورد زندگی‌ام بگویم و هیچ کس هم نمی‌فهمید که این‌ها واقعیت ندارد. من این کار را نکردم، چون نگران بودم که نتوانم خودم را کنترل کنم.»

همین داستان سورج را به رچینالد گینز - نویسنده و استاد دانشگاه نورث وسترن شیکاگو و ویراستار مجله ادبی «ترای کوآرتلی» ارائه کرد. این نوشته البته عیوبی داشت اما از نگاه گینز کاری تازه و خلاقانه بود. گینز می‌گوید: «من ساشا را خیلی دوست دارم و به شیوه کارش هم علاقه‌مندم. من و ساشا به نویسندگی‌های مشترکی علاقه داریم، مثل برونو شولتز و دانلیو کیس؛ هر دو این نویسندگی‌ها در

بیرون از جریان غالب ادبیات داستانی قرار دارند و هر دو نویسنده‌هایی هستند که به شیوه روایت صریح و مستقیم نمی‌نویسند بلکه سعی می‌کنند به جنبه‌های غیرواقعگرایانه زندگی بپردازند.

ساشا نیز از حالت‌های غیرواقعگرایانه استفاده می‌کند. پاورقی‌ها، بازی‌های ذهنی، در هم فشردن زمان - شگردهایی که در تلاش برای دستیابی به واقعیتی پیچیده و معناپخته *Absurd* به کار برده می‌شوند... کاش نویسندگی‌های امریکایی تبار بیشتری بودند که می‌توانستند جرات به خرج بدهند و از دایرة واقعیت خارج شوند. به نظر می‌رسد که ما به الهام‌بخشی ساشاها در این زمینه نیاز داریم.» گینز متوجه استعداد همین نیز هست. همین که زبان انگلیسی برایش زبانی بیگانه بود به خصوصیات عجیب این زبان و آوای عجیب آن به دیده احترام می‌نگریست، مانند کسی که برای اولین بار از ماشینی استفاده می‌کند. گینز می‌گوید: «او در زمینه شیوه کاربرد زبان گوش بسیار قوی‌یی دارد و بسیار بسیار بااستعداد است. این استعداد به او جایگاهی می‌بخشد که انگلیسی زبان‌ها این جایگاه را ندارند. اکثر نویسندگان تقریباً تبیل‌اند و به آنچه می‌نویسند توجه نمی‌کنند. ساشا به تکتک کلمات گوش می‌دهد.»